

بمیدان درون استب جوان شود با و از گنجهت ندم کرد سپوار	کسی را چنان روی خندان بود	از آن گوی خندان شد از اینتا	سرمه داران در آمدن جواب ندیدیم بر زمین چنین نامدار
--	---------------------------	-----------------------------	---



یکی نامور گنجهت ازینسان بود ز میدان بیک سونهاد نکانه بسکه چنین گنجهت بس نام چوی ازینسو وز انسوی با گنجهت و کوی سواران ایران تیرا و تیرا کشند که میدان باز نیست یا کار ز آ سواران غمانها کشیدند نرم سبهد جو آوای ترکان شنود که او را بگنجهت کسی نیست جنت سبهد گمان خواست تا بگنجهت	هر آنکس که با فریزدان بود باید نشست از برگاه شاه که میدان شمارا و چونان و کوی همی این از آن ازین بر و کوی چو ز کشید بر کرد و آنگنجهتند بدین گنجهت و کردش و کوه کا که درم از آبتس کلسی سب گم بدانست گمان پهلوانی چه بود بگیر و گمان و بر و مال و سنت کوی بر کرد اید که فرسان برد	رنجوی و دیدار و سر و دست سیاه و ششست باونی تخت همی ساختند آن دو لشکر بند چو ترکان مندی بیار استند سیاوش غمی گنجهت از ایران چو میدان سر آمد تا بسید و کوی گوی ترکان بر انداختند چنین گنجهت بس شاه توران سیاوش چو گنجهت مهر کشید کار آمد و داد و خیر بماند	بر آنم که دیدش پیش از خبر دیدار او شاه شاهان تخت بر آمد همی تا بجزر کشید کرد همی برودن گوی را خواستند سخن گنجهت بر پهلوانی زبان بدیشان بسیار یک دست که در آتش می تا خنجهت که گنجهت با من یکی نیک خوا ز ترکش گمان کوی بر کشید بس آفرین بر کرد ای نخواهد
--	--	---	---

بگنجهت